

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش چهارم

تو عدو را می دهی و نیشکر؟
بهر چه؟ گو: زهر خند و خاک خور
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۲)

چرا به دشمنت یعنی من ذهنی شراب و شیرینی می دهی؟ یعنی آیا جایز است که خواسته های من ذهنی ات را برآورده سازی؟ بلکه جایز است که به من ذهنی ات بگویی: تلخ کام باش و خاک ریاضت بخور.

زد ز غیرت بر سبو سنگ و شکست
او سبو انداخت و از زاهد بچست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۳)

خلاصه آن زاهد یعنی من ذهنی از روی غیرت سنگی به کوزه شراب زد و آن را شکست. غلام نیز کوزه شکسته را بر زمین انداخت و پا به فرار گذاشت و خود را از دست زاهد خلاص کرد.

رفت پیش میر و گفتش: باده کو؟
ماجرا را گفت یک یک پیش او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۴)

غلام نزد امیر رفت و امیر بدو گفت: پس شراب کجاست؟ غلام ماجرا را یکی یکی برای امیر تعریف کرد. [ما بعنوان انسان مهمان شاه یعنی خدا هستیم، در ما زاهدی وجود دارد که من ذهنی است، حرفهای عالی میزند ولی خودش حرفهای خودش را نمی فهمد، بنابراین جام شراب خدا که برای مهمانش یعنی انسان است و این لحظه می آید را می شکند و می ریزد و شاه یعنی خدا این موضوع را تحمل نمی کند]

میر چون آتش شد و برجست راست
گفت: بنما خانه زاهد کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۵)

امیر از شدت غضب یکپارچه آتش شد از جا پرید و به غلام گفت: بگو بینم خانه آن زاهد کجاست؟

تا بدین گرز گران کوپم سرش
آن سر بی دانش مادرغرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۶)

*غر: فاحشه، بدکار

تا با این گرز سنگین بر سرش بکوبم، همان سر بی دانش و معرفت مادر فلانش را. [اگر انسان با عقل من ذهنی اش ببیند و مثل زاهد به ظاهر حرفهای خوب بزند ولی مرکزش از جنس همانندگی باشد؛ با گرز گران زندگی تنبیه شده به درد می افتد.]

او چه داند امر معروف از سگی
طالب معروفی است و شهرگی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۷)

آن زاهد یعنی من ذهنی که مرکزش پر از همانندگی است و خاصیت سگی دارد چه می داند امر به معروف یعنی چه. بلکه او به سبب خبائث درونی، (همانندگی ها) خواهان آوازه و شهرت است و می خواهد معروف بشود.

تا بدین سالوس خود را جا کند

تا به چیزی خویشتن پیدا کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۸)

زاهد می‌خواهد با این حیلۀ من‌ذهنی خود را مقبول همگان سازد و بدین وسیله انگشت‌نمای خاص و عام شود و خودش را نمایش بدهد.

کو ندارد خود هنر آلا همان

که تسلس می‌کند با این و آن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۹)

*تسلس: سالوسی و مکاری

زیرا آن من‌ذهنی که مرکزش همانیده است هنری جز این کار ندارد که با این و آن مکر ورزد و حقه‌بازی کند.

او اگر دیوانه است و فتنه‌کاو

داروی دیوانه باشد ... گاو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۰)

*فتنه‌کاو: فتنه‌جو

اگر او یعنی (زاهد من‌ذهنی) دیوانه و فتنه‌جوست و هر لحظه سکون، سکوت و آرامش خدایی را در ما به هم می‌ریزد در این صورت داروی دیوانگی تازیانه است.

تا که شیطان از سرش بیرون رود

بی‌لت خربندگان، خر چون رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۱)

*لت: سیلی، کتک

*خربنده: نگهبان خر، خرکچی

تا بر اثر ضربات تازیانه شیطان از وجودش بیرون آید؛ مثلاً تا خر از دست خرکچی‌ها کتک نخورد چگونه هموار راه می‌رود؟ هر انسانی در وجودش من‌ذهنی دارد که نماینده شیطان بوده و مثل خری است که تا کتک نخورد از راه خود بر نمی‌گردد؛

یعنی انسان من‌ذهنی باید درد بکشد تا متوجه شود که راهش غلط بوده اشکال دارد، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازد و دیگر درد نکشد.

میر بیرون جست؛ دبوسی به دست

نیم‌شب آمد به زاهد نیم‌مست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۲)

دبوس: گرز آهنین، چوب‌دستی ستبر

امیر گزری به دست گرفت، از خانه بیرون پرید و نیمه‌های شب در حالی که آن زاهد در خواب ذهن بود با حالی نیمه مست به در خانه او رسید.

خواست کُشتن مرد زاهد را ز خشم

مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۳)

امیر خواست از شدت عصبانیت مرد زاهد یعنی من‌ذهنی را بکشد؛ ولی زاهد چون از قصد امیر اطلاع داشت خود را زیر پشته‌ای از پشم یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرد.

مرد زاهد می‌شنید از میر، آن

زیر پشم آن رسن تابان نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۴)

مرد زاهد یعنی من‌ذهنی در حالی که خود را زیر پشم ریسمان بافان یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرده بود سخنان امیر را می‌شنید.

گفت: در رو گفتن زشتی مرد

آینه تاند، که رو را سخت کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۵)

زاهد با خود گفت: آینه می‌تواند زشتی و عیب شخص را جلوی او بگوید. زیرا که آینه روی خود را مثل آهن سفت و سخت کرده است.

روی باید آینه‌وار آهنین

تات گوید: روی زشت خود ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۶)

باید مانند آینه رویی آهنین داشته باشی تا به تو بگوید: صورت زشت خود را تماشا کن.

شاه با دلک همی شطرنج باخت

مات کردش زود، خشم شه بتاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۷)

شاه ترمذ یعنی خداوند با دلک خود یعنی من‌ذهنی شطرنج‌بازی می‌کرد. من‌ذهنی دلک شاه یعنی خداوند را مات کرد، یعنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و عدم پذیرش داشته وضعیت این لحظه را با ذهنش نپسندید. و خداوند بلافاصله خشمگین شد.

گفت: شه‌شه، و آن شه کبرآورش

یک‌یک از شطرنج می‌زد بر سرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۸)

دلک یعنی من‌ذهنی گفت: کیش و مات شدی، اشتباه کردی اتفاق این لحظه چیزی نبود که من انتظار داشتم آن را نمی‌پذیرم. و آن شاه متکبر و همه‌چیز دان یعنی خداوند از روی عصبانیت مهره‌های شطرنج را بر سر دلک می‌کوفت (یعنی آن دلک من‌ذهنی به درد می‌افتاد).

که بگیر اینک شهت، ای قَلتبان

صبر کرد آن دلک و گفت: الأمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۹)

قَلْتَبَان: بی‌حمیت، دیوث

که ای من ذهنی بی‌حمیت، بی‌اهمیت و بی‌غیرت بگیر این هم مزد کیشی که می‌دهی. آن دلک یعنی من ذهنی که دید شاه یعنی خداوند بد جوری عصبانی شده بر جفای او صبر کرد و گفت: شاه‌ها امان بده. وقتی وضعیتی مثل بیماری پیش می‌آید که ما نسبت به من ذهنی ضعیف می‌شویم از خداوند کمک می‌خواهیم، صبر به‌وجود می‌آید که نجات دهنده انسان است.

دست دیگر باختن فرمود میر
او چنان لرزان، که عور از زمهریر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۰)

*باختن: بازی کردن

شاه امر کرد که یک دست دیگر بازی کنند. دلک یعنی من ذهنی چنان از ترس به خود می‌لرزید که شخص برهنه در سرمای سوزان می‌لرزد.

باخت دست دیگر و، شه مات شد
وقت شه‌شه گفتن و میقات شد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۱)

*میقات: وعده‌گاه، وقت

یک دست دیگر هم بازی کردند و شاه یعنی خداوند مات شد و وقت آن رسید که دوباره دلک یعنی من ذهنی بگوید: کیش، کیش و وقت رودرویی دوباره شاه و دلک رسید که دوباره شاه یعنی خداوند او را به باد کتک بگیرد.

برجهید آن دلک و در کُنچ رفت
شش نم‌د بر خود فکند از بیم، تفت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۲)

*تفت: شتاب، تعجیل

دلک یعنی من ذهنی از جا پرید و به گوشه‌ای رفت و از ترس شاه یعنی خداوند خود را شتابان در شش لایه نم‌د یعنی همانیدگی‌ها پوشاند.

زیر بالش‌ها و زیر شش نم‌د
خفت پنهان، تا ز زخم شه رهد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳)

دلک یعنی من ذهنی زیر چند بالش و زیر شش لایه نم‌د یعنی همانیدگی‌های زیاد مخفی شد تا از ضربات شاه جان بدر برد. [اما با عدم پذیرش اتفاق این لحظه شاه جهان یعنی خداوند را کیش می‌کنیم و می‌گوییم اتفاق این لحظه را که تو به وجود آوردی با عقل ما جور در نمی‌آید، تو به ما ظلم کردی بنابراین مات شدی، و شاه هم می‌گوید تو با

من ذهنی عقلت نمی‌رسد چه چیزی برای تو خوب است؛ بنابراین به علت اینکه تسلیم نمی‌شوی درد بکش تا متوجه اشتباهات بشوی.

گفت شه: هی هی چه کردی؟ چیست این؟
گفت: شه‌شه، شه‌شه ای شاه‌گزین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴)

شاه یعنی خداوند به دلکک یعنی من ذهنی گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ این عمل دیگر چیست؟ چرا بازی را ادامه نمی‌دهی؟ دلکک گفت ای شاه برگزیده کیش و مات شدی.

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تو ای خشم‌آور آتش سِجاف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵)

*آتش سِجاف: کنایه از آدم خشمگین

ای خشمگین آتشین مزاج، ای خدا، حرف حق را با تو جز در زیر لحاف کی می‌توان در میان گذاشت؟ [ما فکر می‌کنیم خداوند به حرف ما گوش نمی‌دهد، انتقادات ما را نمی‌شنود، متوجه نیستیم که ما در من ذهنی عقل درستی نداریم و اتفاق این لحظه را که بازی است جدی گرفته‌ایم بنابراین قربانی اتفاق می‌شویم، این لحظه باید فضاگشایی کنیم تا زندگی درون و بیرون ما را خداوند با قانون قضا تعیین کند ولی ما فضا بندی می‌کنیم و زندگی ما را عقل من ذهنی خودمان و اتفاقات تعیین می‌کند؛ به همین علت به درد می‌افتیم.]

ای تو مات و، من ز زخم شاه مات
می‌زنم شه‌شه به زیر رخت‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)

ای شاه، ای خداوندی که در شطرنج مات شده‌ای و من نیز از ضربات و زخم‌های تو مات شده‌ام. من اینک مجبورم که زیر بالش و نمد، زیر همانیدگی‌هایی که خودت در من ایجاد کردی به تو کیش دهم.

چون محله پُر شد از هیهای میر
وز لگد بر در زدن، وز دار و گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۷)

*دار و گیر: بگیر و ببند

در اینجا مولانا مجدداً به حکایت امیر و زاهد بازمی‌گردد و می‌گوید: چونکه محله از هیاهوی امیر یعنی خداوند و لگزدن‌های او بر در خانه زاهد یعنی من ذهنی و بگیر و ببندش پر شده بود.

خلق بیرون جَست زود از چپ و راست
کای مقدم وقت عفو است و رضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۸)

همه مردم، کل کائنات، فوراً از چپ و راست بیرون ریختند و گفتند: ای پیشوا، ای خداوند این لحظه هنگام عفو و رضایت است.

مغز او خشکست و عقلش این زمان
کمترست از عقل و فهمِ کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹)

گفتند که زاهد یعنی انسانی که من ذهنی دارد؛ تندخو و سودایی مزاج است و در حال حاضر عقل من ذهنی او از عقل و فهم کودکان نیز کمتر است.

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده
واندر آن زهدش گشادی ناشده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰)

زهدگرایی و پیری آن من ذهنی، ناتوانی او را دو چندان کرده است؛ به علاوه او از زهد پر از نفاق خود نیز هیچ حاصل و گشایشی به دست نیاورده یعنی به مقصود نرسیده است.

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزد کار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱)

در راه معشوق یعنی خداوند با من ذهنی ریاضت بسیاری کشیده، عبادت و کارهای نیک زیادی کرده اما گنجی از خداوند به دست نیاورده و پاداشی دریافت نکرده است.

یا نبود آن کار او را خود گهر
یا نیامد وقت پاداش از قدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۲)

یا اعمال او با من ذهنی گوهر، مزد، خلوص و اصالتی نداشته و یا قضا و قدر الهی هنوز پاداش اعمال او را مقدر نکرده است.

یا که بود آن سعی چون سعی جهود
یا جزا وابسته میقات بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۳)

یا آنکه سعی و تلاش او همچون سعی و تلاش کافران یعنی من های ذهنی تباه شده و پاداش او به وقتی معین، که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده، با خداوند ملاقات کند موکول شده است.

مر ورا درد و مصیبت این بس است
که درین وادی پر خون بی کس است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۴)

درد و رنج او در من ذهنی همین قدر کافی است که در بیابان ذهن، در این راه پر از گرفتاری، پر غم و خون، تنهاست و به درد دچار است.
یعنی در این جهان به علت ایجاد رابطه از طریق جدایی من ذهنی تنها و بی مراد مانده است.

چشم پر درد و نشسته او به کنج
رو ترش کرده، فرو افکنده لنج

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۵)

*لنج: لب

او در من ذهنی، به علت این که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی نمی کند، به خداوند کیش می دهد، با چشمی پر درد در گوشه ای نشسته، چهره در هم کشیده، عبوس است لب ها را (به علامت ناراحتی و پریشانی) فرو آویخته است، دائماً یک دردی را حمل می کند، تنهاست و حالش گرفته است.

نه یکی کَحَال، کور را غم خورد
نیش عقلی که به کحلی پی برد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۶)

* کَحَال: طیب چشم، چشم پزشک
* نیش: مخفف نیش، یعنی نیست او را
* کَحَل: سرمه، سرمه کشیدن

نه یک طیب چشم، انسانی معنوی هست که غم او را بخورد، به داد او برسد و چشم عدم او را باز کند؛ نه عقلی دارد که خود به دارویی دست پیدا کند، یعنی با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

اجتهادی می کند با حَرَز و ظن
کار در بوک است تا نیکو شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷)

* حَرَز: حفظ کردن، حدس، تخمین.
* بوک: امید، کاش.

(انسان در من ذهنی با عدم پذیرش اتفاق این لحظه خداوند را کیش و مات کرده، فکر می کند همه دردهایش تقصیر خداوند است و خودش هیچ تقصیری ندارد و هر لحظه فضا را می بندند) از اینرو سعی و تلاشی از روی تخمین، حدس و گمان و فکر صورت می دهد و می گوید اگر این کار را بکنم، کارم درست می شود؛ کار او تا سامان یافتن به احتمالات و ای کاش ذهنی او بستگی دارد.

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید، سر، رئیسش آرزوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

به این علت، تا او به دیدار دوست، خداوند برسد راهی طولانی در پیش دارد؛ که او سر و عقل خدا که تمام کائنات را اداره می کند و با فضاگشایی و مرکز عدم به دست می آید را نمی طلبد، بلکه در من ذهنی هوای ریاست و قدرت در سر دارد و به جای این که به عقل و خرد خدا دسترسی داشته باشد، خود را با عقل من ذهنی انسانی کامل و بی نیاز از خدا می پندارد.

ساعتی او با خدا اندر عتاب
که نصیبم رنج آمد زین حساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۹)

* عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

این لحظه از روی پریشانی، تندی و سرزنش گاهی به خداوند خشم می کند که با این حساب، من از این همه تلاش، رنج و دردی بیش نصیب نشده است.

ساعتی با بخت خود اندر جدال
که همه پَران و ما ببریده بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۰)

گاهی با بخت و اقبال خود می‌ستیزد و می‌گوید: همه سالکان به سوی مقاصدِ عالی خود پرواز می‌کنند، همه خوب زندگی می‌کنند ولی ما بالِ پروازمان قطع شده است.

هر که مجبوس است اندر بو و رنگ
گرچه در زهدست، باشد خوش تنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۱)

*خوش تنگ: مخفف خوی‌اش تنگ است.

هر کس که در بو و رنگ، در زندان همانیدگی با چیزهای ذهنی و هیجانان آن مجبوس ماند، گرچه زهد می‌ورزد ولی باز خلقتش تنگ و در محدودیت بوده، خوشی او خوشی بی‌مزه و آفل من‌ذهنی است و از شادی، خلاقیت و پذیرش خبر ندارند.

تا برون ناید از این ننگین مُناخ
کی شود خویش خوش و صدرش فراخ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲)

*مناخ: خواب‌گاه شتر، در این جا یعنی حصار

(انسان از شعور و دانایی ایزدی برخوردار است و بودن در دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها برایش ننگین است). و تا از این حصار و فضای ننگین ذهن و همانیدگی‌ها که جای زندگی نیست بیرون نیاید کی ممکن است خویش نیکو شود و فضای درونش فراخ شده گشایش پیدا کند؟

زاهدان را در خلا پیش از گشاد
کارد و آستره نشاید هیچ داد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۳)

*آستره: تیغ سلمانی، تیغ سرتراشی

روا نیست که پیش از آنکه زاهد من‌ذهنی که در ذهن زندگی می‌کند به فتح و گشایشی برسد و فضای درونش باز شود به دستش کارد و تیغ یعنی قدرت داد.

کز ضَجَرِ خود را بدراند شکم
غصه آن بی‌مرادی‌ها و غم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۴)

*ضَجَر: دل‌تنگی

زیرا ممکن است بعلت عدم تسلیم و فضاگشایی، از شدت دلتنگی و از غم ناکامی‌ها و اندوه شکم خود را پاره کند، خودش را بکشد. چراکه درد و غم بی‌مرادی بسیار سنگین است.

با تشکر،
سمیه

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان